

خاستگاه هشیاری در فروپاشی ذهن دو جایگاهی

The Origin of Consciousness in the Breakdown of the Bicameral Mind

دکتر فاتح رحمانی
دانشگاه کردستان

- خاستگاه هشیاری در فروپاشی ذهن دو جایگاهی
- جولیان جینز
- ترجمه دکتر خسرو پارسا، دکتر هوشنگ رهنما، دکتر هما صادقی، دکتر احمد محیط، دکتر نجل رحیم، دکتر رضا نیلی پور
- مؤسسه انتشارات آگاه
- ۱۳۸۵، ۶۴۹ صفحه، سه جلد، ۵۰۰ نسخه، ۵۹۰۰۰ ریال



هشیاری به منزله یک تجربه فاعلی، بدیهی پنداشته می‌شود و مشخص کردن آن، تنها از طریق نفی و با استفاده از مفاهیمی مانند بی‌هوشی، خواب یا دل‌ریوم^۱ امکان‌پذیر است. اما اگرچه وجود ذهن یا هشیاری از دیدگاه روان‌شناسی پذیرفته شده اما ماهیت آن، مانند ماهیت ماده برای فیزیکدانها و ماهیت زندگی برای زیست‌شناسان ناشناخته است.

مروری بر اثر

خاستگاه هشیاری در فروپاشی ذهن دو جایگاهی^۲ (۱۹۹۰) در سه جلد تدوین و در سه جلد نیز ترجمه شده است. در کتاب اول، پس از ارائه یک فصل مقدماتی با عنوان «مقدمه: مسئله هشیاری»، شش فصل تحت عنوان «ذهن انسان» آمده است: «هشیاری به هشیاری»، «هشیاری»، «ذهن ایلید»، «ذهن دو جایگاهی»، «مغز دوگانه»، «منشأ تمدن». عنوان کتاب دوم «گواهی تاریخ»، و دارای شش فصل است: «خدایان، گورها و بتها»، «حکومت‌های دینی دو جایگاهی دارای خط»، «دلایل هشیاری»، «تحول ذهنی در بین‌النهرین»، «هشیاری خردورزانه یونان»، «هشیاری اخلاقی عبرانی‌ها (آوارگان)». کتاب سوم، با عنوان «آثار ذهن دو جایگاهی در جهان مدرن» هفت فصل دارد: «در جستجوی کسب اقتدار»، «درباره پیامبران و تسخیر»، «درباره شعر و موسیقی»، «هیپنوتیسم (خوابواره)»، «اسکیزوفرنی»، «طلایه‌دارهای علم»، «سخن پایانی».

هر سه جلد کتاب فاقد کتابنامه و نمایه است و منابع در زیرنویس کتاب آمده‌اند. در مقدمه جلد دوم در یک بند به اظهارنظر مجله روان‌پزشکی امریکا درباره جاذبه این اثر در حد تفسیر خواب‌بیده‌های فروید اشاره شده بدون آنکه مشخص شود که آیا این اظهارنظر توسط چه کسی عنوان شده است. چون بی‌تردید یک مجله علمی هرگز چنین موضع‌گیری‌هایی ندارد.

جولیان جینز^۳ در کتاب خود از زاویه‌ای بسیار متفاوت به مسئله ماهیت و خاستگاه هشیاری می‌پردازد. در کتاب اول، در فصل مقدماتی، وی هشیاری را آنچنانکه همه تجربه می‌کنند معرفی می‌کند. سپس در فصل اول، به تحلیل ماهیت، کنشهای هشیاری و شاخصهای موجودیت آن می‌پردازد. اما تمام بررسیها ناکام می‌مانند. هیچ اثر واقعی از هشیاری در نظام روانی انسان وجود ندارد زیرا هیچیک از کنشهای روانی - از جمله ادراک، یادگیری و تفکر - بر هشیاری متکی نیستند. در فصل دوم، در بررسی این «هیچ چیز»، وی به این نتیجه می‌رسد که مفهوم هشیاری ساخته‌ای استعاری است که مصداق

واقعی ندارد بلکه حاصل توانایی استعاری زبان در خلق جهان بیرونی در درون انسان است. نویسنده در فصل سوم، به این نکته پرداخته است که پیش از گسترش توانایی استعاری زبان، تمام کنشهای روانی بدون هشیاری وجود داشته‌اند. از نظر او کنشهای ذهنی در آن زمان به گونه‌ای متفاوت بوده‌اند. در فصل چهارم، وی وضعیت روانی خاصی را با عنوان «ذهن دو جایگاهی» آن زمان معرفی می‌کند. این عبارت، بیانگر دوگانگی ذهنی است که در آن کنشهای ذهنی فاقد مبنای واحد یا یکپارچگی هستند. در ذهن دوگانه، بخش مهمی از فعالیت‌های ذهنی به عنوان دریافتهایی از منابع ناشناخته، ساختگی یا توهمی تجربه می‌شود که غالباً خدا یا نیروهای ماوراء الطبیعی خوانده شده است و بخش دیگر، دارای ماهیتی حسی - حرکتی، به معنای فاقد عملیات^۱ ذهنی، فضای ذهنی و هرگونه تجربه^۲ فاعلی است. به گفته نویسنده، انسانها، مانند آدم مصنوعی بوده‌اند و تجربه‌های توهمی آنها که در بردارنده^۳ انگیزه‌ها، سازماندهی و برنامه‌ریزی، اراده، هدفمندی، رهبری و هدایت بوده به خدایان نسبت داده می‌شده‌اند. در واقع تمام اینها، به صورت «گفتار» یا «فرمان» دریافت می‌شده است. این خدایان، ساخته دستگاه عصبی مرکزی بوده‌اند که از طریق نوعی سازش‌یافتگی تحولی پدید آمده‌اند. در جلد دوم کتاب، یافته‌های تاریخی، براساس این الگوی تفسیری، تبیین شده‌اند. در جلد سوم، مشاهده‌های جوامع بشری کنونی، با توجه به دیدگاه نویسنده تفسیر شده‌اند.

برجستگی اثر

طرح افکاری که با تفکر روزمره بسیار متفاوتند ویژگی مهم این اثر است. نفی وجود هشیاری، برخلاف تجربه و تصور هر خواننده این کتاب است. نکته‌ای که در سراسر کتاب جلب توجه می‌کند گستره وسیع اطلاعات نویسنده در قلمروهای مختلف مانند روان‌شناسی، عصب‌شناسی، باستان‌شناسی، زبان‌شناسی، ادبیات و فلسفه است.

کاستیهای اثر

نوعی دوگانگی در نوشته‌های کتاب وجود دارد. نویسنده، با نفی واقعیت هشیاری، آن را به عنوان یک «کُد» ساخته ذهن معرفی می‌کند. اما به گونه‌ای از گذشتگان ۳۰۰۰ سال پیش که فاقد هشیاری بوده‌اند سخن می‌گوید که انگار هشیاری، حالت، تجربه یا وضعیتی واقعی است. آدم مصنوعی بعد بازسازی استعاری جهان بیرونی و دارای استعاره هشیاری، انسان کنونی است. اما از دیدگاه نویسنده، همچنان هشیار نیست.

از سوی دیگر، نویسنده در جهت اثبات دیدگاه خود، در موارد مختلف به تجربه فاعلی فرد در مورد هشیاری رجوع می‌کند و هر گاه این رجوع ثمربخش نیست، به مشاهده‌های عینی، به عنوان معیاری برای وجود هشیاری، می‌پردازد. برای مثال، شرطی‌سازیها فراتر از هشیاری تحقق می‌یابند. این نکته با رجوع به تجربه‌های هشیار، قابل فهم است. اما ادراک، ارتباط مشخص‌تری با هشیاری دارد. هنگام بررسی یادگیری براساس شرطی سازی، نویسنده به تجربه‌های فاعلی خواننده متوسل می‌شود. اما هنگام بررسی ادراک، به پاسخهای گلوبولهای سفید به باکتریها استناد می‌کند که باید با نوعی ادراک، آنها همراه باشد. سپس، نتیجه می‌گیرد که چون نمی‌توان ادعا کرد در هر میلیمتر خون خود، شش هزار واحد هشیاری داریم، بنابراین، ادراک و هشیاری دو پدیده متفاوتند.

نکته مهم دیگر، دوگانه بودن ذهن پیش از زمان پیدایش هشیاری است که البته هنوز جلوه‌هایی از آن (برای مثال، در تجربه‌های توهمی افراد بهنجاریا توهمهای بیماران روان گسیخته) قابل مشاهده است. یک بخش ذهن یا یک جایگاه آن، انجام‌دهنده اعمال و دریافت‌کننده‌های فرایندهای فکری، و بخش دیگر آن، توهمی و به دور از هشیاری است و جایگاه دیگر (که جایگاه خدایان نام گرفته است) ارائه‌دهنده یا القاکننده انگیزه، تصمیم و تفکر است.

چرا باید جایگاه دوم را یک واحد بدانیم؟ استفاده از کلمه «دو» در عبارت دوگانه یا دو جایگاهی از دوتا بودن

نیمکره‌های مغز گرفته شده است و مبین نوعی دسته‌بندی انتزاعی است تا مشاهده عینی. به نظر می‌رسد، آزمونهای مربوط به آزمودنیهای دو پاره مغز^۱، گرهی از این مشکل نمی‌گشایند و شاهدهی برای نویسنده فراهم نمی‌کنند. زیرا، تنها بیانگر مواردی هستند که جداکردن قسمتهایی از مغز (نیمکره‌ها) امکان‌پذیر و نمودهای آن در سطح حس و حرکت قابل بررسی بوده‌اند. افزون بر این، تبیینهای ارائه شده در مورد بیماران روان گسیخته، مبنی بر قراردادن منبع توهمها در نیمکره راست مغز با یافته‌هایی که مبین فعال بودن بخش گفتاری نیمکره چپ به هنگام تجربه توهم هستند، ناهماهنگ‌اند. به عبارت دیگر، این منبع بیگانه می‌تواند متعلق به همان نیمکره‌ای از مغز باشد که دریافت‌کننده آن است. تجربه‌های تفرقی^۲ حسی، حرکتی، هیجانی و حتی شخصیتی را می‌توان در بیماران مختلف مشاهده کرد. بیماران دچار اختلالهای تفرقی احتمالاً مثالهای مناسبی برای نویسنده نبوده‌اند چه، برای مثال، تعداد شخصیت‌های کاملاً متمایز در اختلال شخصیت چندگانه^۳ می‌تواند بیش از دو تا باشد. اما چندگانگی آنها بسیار مشخص‌تر از آزمودنیهای دو پاره مغز است. در داستانها و شواهد باستانی هم بهتر است از آنچه به عنوان فرد و غیرفرد ادراک می‌شود سخن گفت. اما نمی‌توان منبع تجربه‌های توهمی را لزوماً یکی دانست. بنابراین، مفهوم چندگانگی یا چند جایگاهی مناسبتر از دو جایگاهی است و محدودکردن چندگانگی ذهن به دوگانگی نیمکره‌های مغز ضروری به نظر نمی‌رسد. همچنین، طرح ناسازگاری هشیاری و چندگانگی ذهنی که پیامد داستانهای پیشینیان است نیازمند تبیینهای نظری است که نویسنده به آنها نپرداخته است. مطالب مربوط به آثار تاریخی و باستانی نیز بیشتر شامل تفسیر آنها براساس دیدگاه نویسنده است تا یک استنباط علمی.

توازی تحول فردی و نوعی، همواره مورد توجه نظریه‌پردازان بزرگی مانند پیازه و فروید، بوده است. در حالی که نویسنده به‌طور مکرر به یافته‌های تمدنهای باستانی استناد کرده بدون آنکه به فرایند پیدایش زبان و عملیات ذهنی در فرد و جستجوی یک مبنای تحولی برای نظریه خود بپردازد. شاید بدین دلیل که مشاهده‌های تحولی، شاهدهی برای نظریه نویسنده فراهم نمی‌ساخته‌اند.

به طور خلاصه، می‌توان گفت سبک استدلالی نویسنده در قسمت نفی هشیاری بسیار شبیه نوع استدلال جرج برکلی^۴ برای نفی وجود ماده است و همان انتزاعهای گزینشی^۵ مقدمات و بیش‌تعمیم‌دهی^۶ نتایج را می‌توان مشاهده کرد. همچنین، استدلالهای او در نمایان ساختن دو جایگاهی بودن ذهن گذشتگان و سیطره توهمهای مربوط به خدایان بر ذهن آنها، براساس مشاهده‌های تاریخی و باستانی، یادآور سبک استدلالی اریک فون دنیکن^۷، در اثر معروف ارباب خدایان، برای جستجوی آثار موجودات فضایی در تمدنهای پیشین بشری است.

سخن آخر

چند نکته مهم در مورد ترجمه این کتاب قابل توجه است. نخست اینکه چرا مترجمانی که این اثر را در زمستان سال ۲۰۰۲ به فارسی برگردانده‌اند به ترجمه چاپ ۱۹۹۰ به جای چاپ ۲۰۰۰ پرداخته‌اند. این مشکل، احتمالاً حاصل بی‌نیازی مترجمان ایران از درخواست اجازه رسمی از مؤلف برای ترجمه کتاب است. نکته دوم، مربوط به استفاده از کلمه آگاهی است. این کلمه بسیار گسترده و دارای معانی متعددی است و به مفاهیمی مانند شناخت، توجه، عقل، یادگیری و بینش اشاره دارد. در صورتیکه، منظور نویسنده کتاب، صرفاً «هشیاری» است و آگاهی را مقوله‌ای جداگانه می‌داند. این مسئله، ممکن است دشواریهایی را در فهم مطالب ایجاد کند.

نکته دیگر این که نویسنده در سراسر نوشته‌های خود نقش تعیین‌کننده‌ای برای انگیزه‌ها، احساسها و عواطف، در تبیین موضوعهای تحلیل خود قائل نیست. تنها در قسمتهای پایانی جلد سوم، احساس را به عنوان رفتاری زیست‌شناختی، سازمان‌یافته و دارای مبنای زیست - شیمیایی تلقی می‌کند. این مسئله، احتمالاً بیانگر اجتناب از مفاهیمی است که انسجام نوشته‌ها را تهدید می‌کنند.